جنبشِ چهل ساله

احسان شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۴

تعداد صفحه : ۱۱

آخرین بررسی : ۸۷/۱۰

تاریخ تحریر : ۱۳۸۷

www.shandel.org

موضوع : گفتگو با دکتر احسان شریعتی درباره جنبشِ مِیِ ۶۸ فرانسه

گفتگو با دکتر احسان شریعتی دربارهٔ جنبشِ مِیِ ۶۸ فرانسه

جنبشِ چهل ساله

سراج الدین میر دامادی : با دکتر احسان شریعتی در دانشگاهِ پاریسِ ۱۲ (کرتی) قرارِ ملاقات گذاشتم. احسان به شوخی می‌گفت برای بحث در موردِ میراثِ جنبشِ دانشجویی و میِ ۶۸ بهتر است برویم در داخلِ دانشگاه گفتگو کنیم. اما حال و هوای امروزینِ دانشگاه‌های فرانسه با حال و هوای چهل سالِ قبل متفاوت است. این گفتگو به درازا کشید که خلاصه‌ای از آن تقدیم می‌شود.

س : جنبشِ مِیِ ۶۸ در فرانسه را از لحاظِ اجتماعی چگونه ریشه یابی می‌کنید؟ چه عواملی باعث شد تا در آن مقطع دانشجویان به خیابان‌ها بریزند و دست به آن اعتراضِ گسترده بزنند؟

ج : جنبشِ مِیِ ۶۸ البته محدود به فرانسه نبود، بلکه یک جنبشِ جهانی بود که بویژه در کشورهای غربی، با تحرک در کامپوس‌های دانشجوییِ آمریکا، آلمان، ایتالیا و سایرِ کشورهای اروپای غربی و حتی اروپای شرقی (بهارِ پراگ و اشغالِ چکسلواکی توسطِ ارتشِ شوروی) گسترش یافته بود.

فرانسه در این میان به این دلیل ویژگی پیدا کرد که جنبشِ دانشجویان در اینجا با پیوستنِ کارگران تبدیل به یک اعتصابِ سراسریِ تمام‌عیار شد و به همین دلیل جنبشِ مِیِ ۶۸ بیشتر با نامِ فرانسه تداعی می‌شود. در فرانسه به طورِ مشخص از زمانِ تجربهٔ "جبههٔ مردمیِ" (Front populaire) سالِ ۱۹۳۵ تا آن هنگام، چنین بحرانی با این ابعادِ اجتماعی رخ نداده بود. از این رو مِیِ ۶۸ بزرگ ترین جنبشِ اجتماعیِ تاریخِ فرانسه محسوب می‌شود. اعتصابِ عمومی آنقدر گسترده بود که دولت مجبور بود توسطِ ارتش مسالهٔ حمل و نقل و جابجایی، حتی پولی را، حل کند.

این بُعدِ اجتماعی یافتنِ جنبشِ دانشجوییِ فرانسه، آن را به یک تحول‌طلبیِ عمومی تبدیل کرد و حتی در نزدِ نیروهای چپِ افراطی امیدهایی را برانگیخت که شاید بتوان از همین مسیر به یک تغییرِ اساسی در سیستمِ کاپیتالیستیِ حاکم بر کشورهای غربی رسید. حال آنکه جنبشِ مِیِ ۶۸ در واقع

شکست خورد و حتی واکنش‌هایی را هم برانگیخت. در پایانِ همان ماه ژنرال دوگل و آندره مالرو و... توانستند تظاهراتِ وسیعی را در شانزه لیزه به راه اندازند، به این عنوان که جمهوری در خطر است و جناحِ راست توانست برای حلِ بحرانِ نهادین (انستیتوسیونل) و نجاتِ کلیتِ نظامِ سیاسیِ فرانسه تمامیِ نیروی خود را بسیج کند.

پس به رغمِ سرکوب‌های آنیِ این جنبش و پیروزی نیافتنِ مقطعی، مِیِ ۶۸ یک تحولِ بزرگِ اجتماعی ـ فرهنگی آفرید که پس لرزه‌ها و اثراتِ بعدی‌اش تا به امروز تداوم یافته است. مهم‌تر از همه تغییرِ بینشی و رفتاری یا فرهنگیِ جامعه‌های اروپایی بود و هم از نظرِ مردمی‌تر شدن و دموکراتیزاسیونی که در سطوحِ آموزشی و نیز حقوقی و نهادهای سیاسی ایجاد کرد و حتی به وجود آمدنِ جنبش‌ها و احزابِ ترقی‌خواهِ جدیدی همچون محیطِ زیست و سبزها در آلمان و اروپا، و ضدِاتمی‌سازی و ضدِجنگ و یا جنبشِ زنان و فمینیسم و... (یاری رساند).

باز بر فرازِ همه، به نمایش گذاشتنِ بحران در مبانیِ تفکرِ محافظه کارِ حاکمِ بر غرب بود. در مجموع، میراثِ ۶۸ جنبه‌های مثبت و منفی داشت : جنبه‌های منفیِ آن بیشتر ناشی از شکست و بن‌بستِ شیوه‌های افراط و تفریطی (و حتی تصاحبِ بعدیِ آن توسطِ نولیبرالیسم) است. مثلاً امروزه پیرامونِ از دست رفتنِ کیفیتِ آموزش پس از بحرانِ مِیِ ۶۸ بحث می‌شود؛ که یکی از پیامدهای آن را در محیط‌های آکادمیک این می‌دانند که دیگر از آن شخصیت‌های برجستهٔ فکری و علمیِ اوایلِ قرنِ بیستم، و حتی پس از جنگِ جهانی، خبری نیست و میان‌مایگی بر اساتید و بی‌سوادی بر شاگردان حکمفرما شده است.

منتقدینِ جنبشِ مِیِ ۶۸ بر این اعتقادند که این اُفتِ علمی از عواقبِ نامیمونِ آن جنبش است که بر اثرِ آن جدیت در درس و بحثِ علمی کاهش یافت. درست بر پایهٔ همین اقوال است که سیاسیونی مثلِ سارکوزی امروز با جرأت می‌گویند : "میراثِ ۶۸ را باید از میان برداریم!" و مناقشه‌ای در مطبوعات پیرامونِ این میراث به راه افتاده و کتاب‌هایی است که پیاپی لَه و علیهِ آن منتشر می‌شود و گاه در نقدِ از این جنبش، حتی بعضی از فعالینِ سابق اینِ جنبش را نیز می‌بینیم، مثلِ برخی ازمائوئیست‌های سابق که از آن سوی بامِ افراط به این سوی تفریط افتاده‌اند!

س : جنبشِ مِیِ ۶۸ پیامش چه بود؟ چه خلاء و کاستی‌هایی را دانشجویان در جامعهٔ آن روزِ فرانسه احساس می‌کردند که برای پُر کردن و رفعِ آنها به میدان آمدند؟

ج : در یک کلام، زیرِ سوال رفتنِ پایه‌های فکریِ سلسله مراتبیِ مسلط و اقتدارگرای مذکر بر جوامعِ غربی که در همهٔ ابعاد از تبعیضِ جنسیتی میانِ زن و مرد گرفته، تا رابطه بینِ نسل‌ها، فرزندان و والدین، معلمان و شاگردان، سرمایه‌داران و کارگران، دولتمردان و شهروندان و...

مشروعیتِ کلیهٔ مناسباتِ قدرت و دانش، هم از نظرِ اپیستمولوژیک و هم ایدئولوژیک زیرِ سوال رفته بود که البته متأثر از رشدِ علومِ انسانی و شکوفاییِ جنبشِ روشنفکری بود. این بحران در دو زمینه نمودِ بارزی داشت :

یکی، نفیِ وجهِ اختناق‌آورِ سلطه و سرکوبِ کاپیتالیستی ـ امپریالیستی و پلیسی ـ نظامیِ قدرت‌های حاکمِ بر غرب و بر جهان بود و نقد از "تک ساحَتی" شدنِ انسان و جامعهٔ کالایی و مصرفی و "نمایشی" (کتابِ "جامعهٔ نمایش" گی دبور منتشره در سالِ ۱۹۶۷که یکنواختی را در پسِ تنوعِ نمایشیِ کالاها نشان می‌داد)، و دعوت به تساهل در برابرِ تنوعِ عقاید و جامعهٔ چندصدایی و نفیِ اروپامحوری (انسان شناسیِ کلود لوی اشتراوسی) در برابرِ "تساهلِ سرکوبگر" (تعبیرِ مارکوزه) و مزوّرانه و ظاهریِ حاکم.

و دیگر، در زمینهٔ آداب و رسوم و رفتار و هنجارها، بینشِ راونکاویِ جدید، از زمانِ کتاب‌هایی چون "انقلابِ جنسیتی" ویلهلم رایش (۱۹۳۶) گرفته تا "اروس و تمدن" هربرت مارکوزه (۱۹۵۵) و تا "آنتی اودیپ" ژیل دلوز ـ فلیکس گاتاری، که به تعبیرِ مارکوزه "تعالی خواهیِ غیرِسرکوبگر" مطرح شد (در برابرِ بحثِ فرویدیِ "سرکوبِ امیال" توسطِ آموزشِ اخلاق و دین و فرهنگ). مساله، برخلافِ آنچه شایع است، بیش از آنکه آزادی‌خواهیِ جنسی باشد، بحرانِ اخلاقِ سنتی در توجیهِ تبعیضِ حقوقی بود که در دورانِ مدرن و حاکمیتِ بورژا ـ دموکراتیک هم حل نا شده باقی مانده بود، به طورِ مثال حقِ رأیِ زنان تا پیش از جنگِ جهانیِ دوم به رسمیت شناخته نشده بود (حتی در زمانِ حاکمیتِ چپ و "جبههٔ مردمی" در فرانسهٔ پیش از جنگ).

س : آیا این شرایط محصولِ اروپای بعد از جنگ بود که دانشجویان علیهِ آن به پا خاستند یا به دلیلِ حاکمیتِ راست در فرانسه این هنجارهای سنتی بر جامعه تحمیل شده بود؟

ج : این جنبشِ اجتماعی، یکی در بُعدِ دانشجویی و روشنفکری قابلِ بررسی است و یکی در بُعدِ کارگری یا تنش در مناسباتِ طبقاتی و اقتصادی. این سی سال، بینِ ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۳ (که البته ۲۸ سال می‌شود)، را یکی از اقتصاددانانِ آن زمان "سی سالِ افتخارآمیز" خوانده بود که پس از جنگِ دوم، این جوامعِ اروپای غربی، با کارِ تمام‌وقتِ خود، رشد و رونقی اقتصادی به‌وجود آورده بودند که اتفاقاً از نظرِ ثروت و رفاه تا پیش از "شوکِ نفت" در اوج بودند. بنابراین ریشهٔ این جنبش و تحولِ اجتماعی نمی‌توانست فقط فقر و فلاکت بوده باشد (هرچند رشدِ سرمایه‌داری باعثِ تشدیدِ شکافِ طبقاتی و گسترشِ حلبی‌آباد نشین‌های حاشیهٔ شهرها شده بود).

خودِ همین دانشگاهِ نانتر که مرکزِ شروعِ این جنبش بود در منطقه‌ای بود که آن زمان کارگری بود و در میانهٔ همین فلاکت و حلبی‌آبادها بنا شده بود و وقتی دانشجویان به دانشگاه می‌رفتند می‌دیدند که مردم، بویژه کارگران، در چه نکبتی به‌سر می‌برند که این خود ارتباطِ بینِ دانشجویان و کارگران را موجب شده بود. اما در عینِ حال چون این سال‌ها، دورهٔ رونقِ اقتصادی بود، نمی‌توان ماهیتِ جنبش را اقتصادی دانست، بلکه بیشتر ریشهٔ سیاسی ـ فرهنگی و اخلاقی داشت و ناظر بر زیرِ سوال رفتنِ مشروعیتِ نظم و قدرتِ سنتیِ محافظه کارِ بورژوایی در همهٔ ابعادِ حقوقی، فرهنگی و سیاسیِ آن بود.

پس از شکستِ فاشیسم در اروپا توسطِ کشورهای متحدِ ضدِ آلمان و دموکراسی‌های لیبرال، این بار نَفْسِ امپریالیسم و کاپیتالیسم تضادِ اصلی شده بود، و راستِ افراطی و لیبرال در یک جبههٔ مشترکِ ضدِ کمونیستی قرار گرفته بودند. بنابر با همان منطقی که همگان در برابرِ فاشیسم ایستاده بودند این بار در برابرِ کلنیالیسم یا استعمار بپاخاسته بودند. همین مستعمراتِ فرانسه که در جنگِ ضدِفاشیستی هم شرکت کرده بودند و خیلی هم قربانی داده بودند، خواستارِ خودمختاری و استقلالِ خود بودند.

از دست رفتنِ کلونی‌ها یا مستعمرات در سال‌های اولِ دههٔ شصتِ میلادی، بُعدِ جدیدی به این مبارزاتِ جهانی بخشیده بود. در همان زمان جنبشِ

۶۸، جنگِ ویتنام، و جنبش‌های ضدِ جنگ و طرفدارِ صلح در اوجِ خود بودند که این امر به جنبشِ جوانان هم جنبهٔ بین‌المللی می‌داد. با توجه به اینکه کشورها یکی پس از دیگری آزاد می‌شدند، سابقه‌ای ایجاد شده بود و به تدریج اساسِ امپریالیزم و استعمارگریِ مستقیم زیرِ سوال می‌رفت. این داستانِ اروپای غربی بود، در اروپای شرقی هم کمونیسمِ کلاسیکِ استالینی نامشروع شده بود و دیگر آن تقسیم‌بندیِ جهانِ پس از جنگِ جهانی نیز زیرِ سوال می‌رفت. بنابراین دانشجویان چه در غرب و چه در شرق خواستارِ نوعی رهایی یابیِ عمومی بودند.

س : آیا می‌توانیم این گونه نتیجه گیری کنیم که جنبشِ مِیِ ۶۸، اعتراض و شورشی بود هم علیهِ اردوگاهِ کاپیتالیزمِ غربی و هم علیهِ جزمیاتِ کهنه و ساختارهای پوسیدهٔ کمونیزمِ دولتیِ اروپای شرقی؟

ج : بله، حتی بقایای قرائت‌های جدیدی از مارکسیسم لنینیسم که در خودِ جنبشِ مِیِ ۶۸ فعال بودند مثلِ مائوئیسم و تروتکسیسم هم دیگر پاسخگو نبودند (ژان بودریار همان موقع در نامه‌ای به کوهن بندیت نوشته بود که مواظبِ اینها باش که جنبش را به شکست می‌کشانند). امروز که می‌گوییم جنبشِ ۶۸ زیرِ سوال است، بیشتر ناظر به شکستِ همین توهمِ "کسبِ قدرتِ دولتی" نزدِ همین شاخه‌های سوسیالیسمِ "علمی" و "واقعاً موجود" و "اردوگاهی" و امثالِ مائوئیستی است که بعداً پل پوت‌ها از آن سر برآوردند که اول از روشنفکرانِ محلهٔ لاتینیِ پاریس بودند.

به طورِ کلی، مارکسیسم به عنوانِ ایدئولوژیِ حرکت، به تدریج زیرِ سوال رفته بود. روش‌های "خودگردانی" (اتوژسیونر) و "خودانگیختگی" (اسپونتانه) و سوسیالیسمِ شورایی و "لیبرتر" (آنارشیستی) راهنمای عمل بود. مدلِ استالینی و مارکسیسمِ دولتیِ شوروی که حزبِ کمونیستِ فرانسه هم متحدِ آن بود، دیگر جوابگو نبود. بنابراین حرفِ دانشجویی در بینِ کارگرانِ آن زمان بیشتر بُرد پیدا می‌کرد تا دستورالعملِ حزبِ کمونیستِ فرانسه و حتی CGT سندیکای اصلیِ کارگران، اول با جنبش همراهی نکردند و گفتند اینها ماجراجویی‌های دانشجویانِ خرده‌بورژوا است و ما نمی‌توانیم طبقهٔ کارگر را ببریم روی این میدان‌های نامعلوم. اما بعد که دیدند کارگران استقبال می‌کنند، همراهی کردند. بنابراین میتینگِ بزرگی که دانشجویان برگزار کردند، تجمعِ چپِ غیرِکمونیست بود و پی‌یر ماندس فرانس از حزبِ سوسیالیست آمد و سخنرانی کرد.

از همین جاها بود که انقراضِ حزبِ کمونیستِ فرانسه کم کم شروع شد. بنابراین تمامیِ بینش‌های سنتی، اعم از لیبرالیسم یا استالینیسم، چپ و راست زیرِ سوال رفته بود و دانشجویان اندیشه‌های نویی را می‌طلبیدند و متفکرینِ جدیدی اَمثالِ مارکوزه را (از نئومارکسیست‌های مکتبِ فرانکفورت که در آمریکا موردِ توجهِ دانشجویان بود و بعد به اروپا آمد و سلسله کنفرانس‌هایی گذاشت. کتابِ "انسانِ تک ساحتی" وی در سالِ ۱۹۶۴ منتشر شده بود). و اندیشمندانی مثلِ ارنست بلوخ (که از فیلسوفانی است که افکارش به دکتر شریعتی نزدیک است و برخوردِ مثبت نسبت به مذهب دارد و چند کتاب دارد که مهم‌ترین کتابش "روحِ اتوپیا" را در سالِ ۱۹۲۰ نوشته و دیگر کتابِ سه جلدیِ "اصلِ امید" که می‌گوید : این جوامعِ جدید و مدرنیتهٔ بورژوا دارند اصلِ امید را از بین می‌برند و اینکه اتوپیا نقشی انقلابی دارد، در حالی که می‌دانید در مارکسیسمِ کلاسیک اتوپیا بارِ منفی داشت).

سارتر با دانیل کوهن بندیت از رهبرانِ دانشجویانِ مِیِ ۶۸، بحثی داشت که در مجلهٔ نوول ابزرواتور منتشر شد که در برابرِ حملاتِ ریمون آرون و سایرِ روشنفکرانِ محافظه کار، از این جنبش حمایت می‌کند و می‌گوید شما می‌خواهید پهنهٔ ممکن را در سیاست بسط دهید و روش‌های جدیدی را در مبارزه ابداع کنید، و سعی می‌کند همدلانه این جنبش را همراهی و تئوریزه کند. بنابر این جنبشِ مِیِ ۶۸ فراتر از یک جنبشِ دانشجویی بود، و با جنبشِ اجتماعی و کارگری پیوند خورد و در پیِ آن جنبشِ آزادیِ زنان به‌وجود می‌آید (کتابِ "جنسِ دوم" سیمون دو بوار از مراجعِ فکریِ آن بود) و به‌طورِ کلی جنبشِ جوانان (دانش‌آموزانِ مدارس هم به دانشجویان پیوستند) و همچنین دارای یک بُعدِ اجتماعیِ عدالت‌خواهی که کارگران را به خود جذب کرد.

س : در آن سال‌ها جنبشِ دانشجوییِ ایرانِ مقیمِ اروپا که غالباً در کنفدراسیون مشغولِ فعالیت بودند، در اکسیون‌های خود علیهِ رژیمِ شاه دانشجویانِ ایرانی را به صحنه می‌کشاندند، آیا پیوندی بینِ جنبشِ مِیِ ۶۸ و جنبشِ دانشجوییِ ایرانی برقرار شده بود؟ آیا دکتر شریعتی در این زمینه منشأِ اثر بوده است؟

ج : برای درکِ این تأثیرات باید به چند سال قبل از آن واقعه برگشت. در ایران چند ماه بعد از کودتای ۲۸ مردادِ ۱۳۳۲ دانشگاه بود که مقاومت را آغاز کرد و واقعهٔ شانزدهِ آذر و روزِ دانشجو به‌وجود آمد. این در سالِ ۱۹۵۳ بود. اما بعد از این کودتا نسلی به خارج از ایران برای تحصیل آمدند که

کنفدراسیون و شاخهٔ خارج از کشورِ نهضتِ ملی (و نیز حزبِ توده) به راه افتاد. دکتر شریعتی هم درسال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ (۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳) در اروپا بود و کنفدراسیون هم همان سال‌ها تأسیس می‌شود.

بعد از ورودِ دکتر به پاریس، مسئولیتِ ارگانِ جبههٔ ملی با نامِ "ایرانِ آزاد" و نشریهٔ دیگری که با نامِ "اندیشهٔ جبهه" منتشر می‌شد چندی با دکتر بود و او با نامِ مستعارِ "شمع" در آن نشریات می‌نوشت. آن مقطع هم از نظرِ تاریخِ ایران بسیار مهم بود، زیرا پس از پانزدهِ خردادِ ۴۲ گویا شریعتی تحلیلی می‌نویسد به نامِ "رهبریِ ملی، رهبریِ مذهبی" و شایع است که بخشِ لائیکِ جبههٔ ملی با چاپِ این مقاله مخالفت می‌کند.

به هر حال حوادثِ تاریخیِ بزرگی در جهان رخ می‌دهد مثلِ انقلابِ الجزایر که شریعتی در آن شرکت می‌کند و یا سایرِ جنبش‌های آزادی خواهانه در آفریقا (مثلِ قتلِ پاتریس لومومبا و شرکتِ شریعتی در تظاهراتِ اعتراضیِ دانشجویانِ پاریس و دستگیریِ او در میدانِ اتوآل و انتقال به زندانِ سیته که در زندان مصاحبه‌ای با یکی از رهبرانِ توگو به نامِ گیولز دارد) و یا آشناییِ شریعتی با فانون و نامه نگاری با او که بعد در همان ارگانِ جبهه، افکارِ فانون را ترجمه و معرفی می‌کند، بویژه این کتابِ "مغضوبینِ روی زمین" که مقدمه‌اش را سارتر می‌نویسد. و نیز با مکاتبِ جدیدِ رایج در اینجا مثلِ اگزیستانسیالیسم و... آشنا می‌شود. در همان زمان سارتر و سیمون دوبوآر در کافه‌های پاریس فعالیت‌های فرهنگی ـ اجتماعیِ خود را دنبال می‌کرده‌اند.

دکتر شریعتی در سالِ ۱۹۶۴ به ایران بر می‌گردد که در همان زمان بحثِ تشکیلِ یک نهضتِ آزادی بخش مطرح می‌شود : مشابهِ کاری که در الجزایر و فلسطین صورت گرفته بود و جبههٔ آزادی بخش راه افتاده بود، و قرار می‌شود در ایران هم سازمانِ رهایی بخش درست شود مثلِ "جبهه‌های آزادی بخشِ ملی" (F.L.N). البته بعدها مهندس بازرگان و یارانِ شان نامِ نهضتِ "آزادی" را (به جای "آزادی بخش") ترجیح دادند. اما در بخشِ خارجِ کشور این بحث مطرح بود که نهضتی آزادی بخش باشد.

نطفهٔ پیدایشِ جنبش‌های انقلابیِ قهرآمیز پس از ۱۵ خردادِ ۴۲ (مثلِ مجاهدین و فدائیانِ خلق) هم در همین جنبشِ دانشجویی شکل گرفت. زیرا رهبرانِ اینها همه دانشجو بودند (مجاهدین شاخهٔ دانشجویانِ نهضتِ آزادی بودند و فدائیان یا مثلِ جزنی از سازمانِ جوانانِ حزبِ توده و یا از دانشجویانِ

نهضتِ ملی مثلِ احمدزاده‌ها و...). بنابراین از دلِ جنبشِ دانشجویی رویکردی بیرون می‌آید متأثر از جنبشِ چریکیِ آمریکای لاتین و جنبش‌های رهایی بخشِ الجزایر و فلسطین و ویتنام و در مجموع در ایران این فکر تقویت می‌شود که مبارزاتِ قانونی و مسالمت آمیز دیگر بعد از کودتا ناممکن شده‌اند و برویم به سمتِ روش‌های انقلابی و مکتبی.

اما دکتر شریعتی در ایران یک خط و مشیِ فرهنگی را در پیش می‌گیرد و با روش‌های سیاسی و نظامیِ صِرف فاصله می‌گیرد و در همان سال‌ها انقلابی را در زمینهٔ فرهنگی تدارک می‌بیند و درست همین سال‌های ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) آغازِ کنفرانس‌های دانشگاهیِ شریعتی در شهرهای گوناگون است، پیش از ممنوع‌التدریس شدن در دو سالِ بعد (مقارنِ جشن‌های دوهزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی).

س : چرا جنبشِ دانشجویی در آن مقطع یک نوع نگاهِ انترناسیونالیستی داشت اما پس از چهل سال امروزه به نوعی درون گرایی با تمایلاتِ بیشتر صنفی و توجه به مسائلِ ملی عمل می‌کند؟

ج : این تفاوت نیز در واقع یکی از ابعادِ فروکش کردنِ حریقِ انقلاب و شرایطِ انقلابی در سطحِ جهانیِ پس از پایانِ دورانِ انقلاب‌های ضدِاستعماری و جنگِ سردِ شرق و غربِ سابق و فروپاشیِ شوروی و... و ناکامیِ خودِ جنبشِ مِیِ ۶۸ است که گفتیم فرانسوی یا حتی اروپایی نبود، بکه ابعادِ جهانی داشت. چگوارا از سمبل‌های آن جنبش بود و جملهٔ منتسبِ به او از شعارهای آن جنبش بود که : "رئالیست باشیم، ناممکن را بخواهیم!"

دلایلِ وجودِ شرایط و روحیهٔ انقلابی در جهان بحثِ مستقلی است؛ این جوّ مِن جمله به فرانسه هم منتقل می‌شد، از طریقِ گروه‌های چپ، به علاوه از طریق افکارِ نواندیشانی چون آلتوسر و مارکوزه و سارتر و فانون که به جنبشِ دانشجویی در فرانسه خصلتی پیشرو و رادیکال می‌داد. اما در شرایطِ فعلی و در سطحِ جهانی، نه دیگر این تنش را می‌بینیم (به جز در شکلِ حوادثِ اخیرِ پیرامونِ ۱۱ سپتامبر و از زمانِ حملهٔ آمریکا به افغانستان و عراق و.... و به جز مسالهٔ فلسطین که همچنان حل نشده از آن زمان بازمانده) و پس از فروپاشیِ اردوی شوروی و منتفی شدنِ "خطرِ کمونیسم" (که برای گرم نگهداشتنِ تنورِ صنایعِ نظامی به دنبالِ دشمنانِ جدید می‌گشتند که خوشبختانه تروریسمِ "اسلام گرا" به دادِشان رسید) و خلاصه، غلبهٔ جنگ و رقابتِ اقتصادی بر

درگیریِ نظامی و سیاسی و ایدئولوژیک، و حاکم شدنِ تفکرِ اقتصادِ بازار (حتی در کشورهای سابقاً کمونیستی مثلِ چین و روسیه)، مجموعهٔ این شرایط باعث شده که زمینهٔ رادیکال و "بین‌المللی" در میانِ جوانان و دانشجویان کاهش یابد و مبارزات و مطالبات بیشتر "ملی" و "صنفی" شود.

از سوی دیگر به دلیلِ موفقیت‌های انتخاباتی، نولیبرال‌های محافظه کار در اروپا می‌خواهند یک سَبْکِ مدیریتِ تکنیکی ـ تجاری را حتی بر دانشگاه‌ها و مؤسساتِ آموزشِ عالی حاکم کنند؛ به همین دلیل دانشجویان از آیندهٔ کاریِ خود نگران و به این وضع و برنامه و بودجه معترض‌اند. و می‌شود گفت به دلیلِ آنکه یک مکتب و بینشِ کیفی (مثلِ انواعِ مارکسیسم در گذشته) که مسائلِ جهان‌شمول و ملّی را به هم ربط دهد دیگر راهنما نیست، مطالباتْ بیشتر محلی و صنفی و کَمّی شده‌اند.

س : جنبشِ دانشجوییِ ایران در داخلِ کشور را چگونه می‌بینید؟ آیا گفتمانِ حاکم بر این جنبش را هم متفاوت با گذشته می‌دانید؟ این تفاوت‌ها بیشتر در چه زمینه‌هایی است؟

ج : بله تغییرِ لحن محسوس است، که البته نیمی از آن به موقعیتِ پیش و پس از انقلابِ ایران برمی‌گردد. پیش از انقلاب ما با یک نظامِ به اصطلاح "مستبد و وابسته" مواجه بودیم (یک دیکتاتوریِ سلطنتیِ متکی به غرب و آمریکا)، لذا گرایش به چپ بدیل و آلترناتیوی قوی محسوب می‌شد و گرایش به سمتِ عدالت‌خواهی و انقلابی‌گری غالب بود؛ اما بعد از انقلاب، که با نظامِ دینیِ برآمده از انقلاب که برخی از گفتارهای چپ مثلِ همبستگی با جهانِ سوم و فلسطین و ضدیت با آمریکا و امپریالیسم گفتمانِ رسمی شده، جنبشِ جوانان و دانشجویان که در استقلال و اپوزیسیون نسبت به حاکمیت است، گاه ممکن است در واکنش، عکسِ هرچه نظام می‌گوید را درست بداند، مثلاً گاه می‌شنویم که اسرائیل و فلسطین مسالهٔ ما نیست و یا آمریکا و خاورمیانه مشکلِ ما نیست و... و به لحاظِ فرهنگی ـ عقیدتی هم سکولاریسمِ متجددانه، آلترناتیوِ مذهبِ حکومتی می‌شود. اگر از تجربهٔ گذشته درست درس بگیریم، در اینجا هم می‌توانیم تعادلِ اصولی و منطقیِ خود را از دست ندهیم.

در گذشته چون با امپریالیسم مخالف بودیم، طرفدارِ سوسیالیسم‌های غیرِدموکراتیک می‌شدیم و در جریانِ انقلاب، مسألهٔ دموکراسی و حقوقِ بشر

نادیده گرفته می‌شد. در حالِ حاضر، به عکس، نسبت به عدالتِ اجتماعی و استقلالِ ملی ممکن است از سوی بخش‌هایی از جنبشِ جوانان و دانشجویان کم‌عنایتی شود و در ضدیت با حاکمیت، حساسیت نسبت به استقلال و اجتناب از امکاناتی که قدرت‌های خارجی می‌دهند کم‌توجهی شود و این دامِ خطرناکی است. جنبشِ دانشجوییِ ایران نمی‌تواند و نباید از همبستگی با سایرِ جنبش‌های دانشجوییِ جهان جدا بماند.

درست است که با توجه به نظامِ حاکم در موضعِ اپوزیسیون قرار دارد، اما علیهِ "نظمِ نوینِ" حاکم بر جهان نیز باید موضعی منتقدانه داشته باشد. جنبشِ دانشجوییِ ایران نمی‌تواند از جنبشِ دانشجوییِ کشورهای خاورمیانه برکنار باشد، و علیهِ جنگ نوامپراتورگونه و علیهِ تبعیضِ قومی ـ دینیِ صهیونیستی و سیاستِ خارجیِ یک بام و دو هوای غرب در خاورمیانه (موضع‌گیری نکند). جنبشِ دانشجویی باید ضعف‌های جنبش‌های گذشته را بر رسد. جنبشِ مِیِ ۶۸ هر چند به‌نظرِ من یک جنبشِ "رهایی‌بخش" بود و در مسیرِ دموکراتیزاسیون و مطالبهٔ آرمان‌های اولیهٔ روشنگری و معترض به خُلفِ وعده‌های مدرنیته، و در مجموع میراثِ مثبتی هم در نقد از وضعِ موجود از خود به جای گذارد، اما از جنبه‌های ضعف و توهمات و گزاف‌گویی‌ها و انحرافات و شکست‌های آن هم نباید غافل شد.

واکنشِ این جنبه‌های منفی را در نوعی "راست‌رویِ" بَعدی نزدِ اَمثالِ برنار هانری لوی‌ها و بویژه آلن فینکیلکروت‌ها (از روشنفکرانِ معروفِ یهودیِ فرانسه که در مطبوعاتِ اسرائیل، نومحافظه‌کارانِ آمریکا را نوعی چپِ جدید معرفی می‌کند) و مجموعهٔ روشنفکرانی که به نوعی محافظه‌کاریِ جدید گرایش یافته‌اند (مثلاً در این مورد نگاه کنید به کتابِ دانیل لیندنبرگ : "فراخوان به نظم : یک بررسی دربارهٔ مرتجعینِ جدید").

البته برخی دیگر از سرانِ جنبشِ ۶۸ اصلاح‌طلب شدند، مثلِ خودِ دانیل کوهن بندیت که الان نمایندهٔ سبزها در پارلمانِ اروپا است و یا آلن گسمار که به حزبِ سوسیالیست و دولتِ میشل روکار پیوست و... و برخی دیگر از چهره‌های گروهِ "نوفیلسوفان" که به سمتِ معنویت وعرفان‌های شرقی رفتند مانند بنی لوی رهبرِ گروهِ "چپِ پرولتریِ" معروف، که منشیِ ژان پل سارتر بود و از مائوئیسم به آئینِ موسوی بازگشت و یا کریستیان ژامبه که به اسلام و تشیعِ معنوی توجه کرد و راهِ هانری کُربَن و... را ادامه می‌دهد.